



**مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۶**  
**Rumi (Molana Jaleddin) Poem(Qazal)# 96 Divan e Shams**

لب را تو به هر بوسه و هر لوت (۱) میلا  
 تا از لب دلدار شود مست و شکرخا (۲)

تا از لب تو بوی لب غیر نیاید  
 تا عشق مجرّد (۳) شود و صافی و یکتا

آن لب که بود کون خری (۴) بوسه گه او  
 کی یابد آن لب، شکر بوس مسیحا؟

میدانکه حدّث (۵) باشد جز نور قدیمی  
 بر مژبله (۶) پر حدّث آنگاه تماشا!

آنگه که فنا شد حدّث اندر دل پالیز (۷)  
 رست از حدّثی و شود او چاشنی افزا

تا تو حدّثی، لذّت تقدیس چه دانی  
 رو از حدّثی سوی تبارک و تعالی!

زان دست مسیح آمد داروی جهانی  
 کو دست نگه داشت ز هر کاسه سبکبا (۸)

از نعمت فرعون چو موسی کف و لب شست  
 دریای کرم داد مر او را ید بیضا (۹)

خواهی که ز معده و لب هر خام گریزی  
 پرگوهر و روتلخ (۱۰) همیباش چو دریا

هین چشم فرویند که آن چشم غیورست  
 هین معده نهی دار که لوتیست مهیا

سگ سیر شود، هیچ شکاری بنگیرد (۱۱)  
 کز آتش جوعست (۱۲) تک و گام تقاضا

کو دست و لب پاک که گیرد قدح پاک؟  
 کو صوفی چالاک که آید سوی حلوا؟

بنمای از این حرف تصاویر حقایق  
 يَا مَنْ قَسَمَ الْقَهْوَةَ وَالْكَأْسَ عَلَيْنَا  
 (ای آنکه بر ما شراب و پیمانہ قسمت می کنی)

**مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۴۲**  
**Rumi (Molana Jaleddin) Poem(Qazal)# 342 Divan e Shams**

مشتین با خود، نشین با هر که خواهی  
 ز نفس خود ببر، اغیار اینست

**مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۰۷**  
**Rumi (Molana Jaleddin) Poem(Mathnavi), Book # 2, Line # 3107**

هرچه اندیشی، پذیرای فناست  
 آنکه در اندیشه ناید، آن خداست

بر در این خانه گستاخی ز چیست  
 گر همی‌دانند کاندز خانه کیست؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

Rumi( Molana Jalaleddin) Poem(Mathnavi), Book # 5, Line # 550

چون ز زنده مرده بیرون می‌کند  
نفس زنده سوی مرگی می‌تند

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۹

Rumi( Molana Jalaleddin) Poem(Mathnavi), Book # 1, Line # 1259

گر قضا صد بار، قصد جان کند  
هم قضا جانست دهد، درمان کند

این قضا صد بار اگر راحت زند  
بر فراز چرخ، خرگاہت(۱۳) زند

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۳۶

Rumi( Molana Jalaleddin) Poem(Mathnavi), Book # 2, Line # 1636

فلسفی منطقی مُسْتَهَانَ(۱۴)  
می‌گذشت از سوی مکتب آن زمان

چون که بشنید آیت او از ناپسند  
گفت: آریم آب را ما با کُند(۱۵)

ما به زخم بیل و تیزی تیر  
آب را آریم از پستی زُیر(۱۶)

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۴۲

Rumi( Molana Jalaleddin) Poem(Mathnavi), Book # 2, Line # 1642

گر بنالیدی و مُسْتَغْفِر(۱۷) شدی  
نور رفته از کرم، ظاهر شدی

لیک استغفار هم در دست نیست  
ذوق توبه نُقْل هر سرمست نیست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷

Rumi( Molana Jalaleddin) Poem(Mathnavi), Book # 3, Line # 267

خَرْم(۱۸) آن باشد که ظَنُّ(۱۹) بد بَری  
تا گریزی و، شوی از بد، بَری

« خَرْم سُو الظن » گفته ست آن رسول  
هر قَدَم را دام می‌دان ای قُضُول

روی صحرا هست هموار و فراخ  
هر قَدَم دامی است، کم ران اوستاخ(۲۰)

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۱

Rumi( Molana Jalaleddin) Poem(Mathnavi), Book # 2, Line # 251

آدمی خوارند اغلب مردمان  
از سلام عَلَیْکِ شان کم جو امان

خانه دیو است دل های همه  
کم پذیر از دیو مردم مُدْمَه(۲۱)

از دم دیو آنکه او لا حَوْل خُورِد(۲۲)  
هم چو آن خر در سر آید در نبرد

هر که در دنیا خُورِد تَلَبِیس(۲۳) دیو  
وز عدو دوسترو تعظیم و ریو(۲۴)

در ره اسلام و بر پول(۲۵) صراط  
در سر آید همچو آن خر از خُباط(۲۶)

عشوه‌های یار بد مَنیوش(۲۷) هین  
دام بین، ایمن مرو تو بر زمین

صد هزار ابلیس لا خول آر بین  
آدما، ابلیس را در مار بین

**مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۵۷**

**Rumi( Molana Jalaleddin) Poem(Mathnavi), Book #5, Line # 2357**

شُکر گویم دوست را در خیر و شر  
زآنکه هست اندر قضا از بد بتر

چونکه قَسَم(۲۸) اوست، کفر آمد گله  
صبر باید، صبر مِفْتاحُ الصَّلَهِ

غیر حق جمله عدواند، اوست دوست  
با عدو از دوست شُکُوت(۲۹) کی نکوست؟

تا دهد دوغم، نخواهم آنکین  
زآنکه هر نعمت غمی دارد فرین

**مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۸**

**Rumi( Molana Jalaleddin) Poem(Mathnavi), Book # 3, Line # 2238**

ای چو خُرَبنده(۳۰) حریف کون خر  
بوسه گاهی یافتی، ما را ببر

چون ندادت بندگی دوست دست  
میل شاهی از کجالات خاسته ست؟

در هوای آنکه گویند: زهی  
بسته‌ای در گردن جانت زهی

روبها، این دُم حیلت را پهل  
وقف کن دل بر خداوندان دل

**مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۵۲**

**Rumi( Molana Jalaleddin) Poem(Qazal)# 1752 Divan e Shams**

کون خر را نظام دین(۳۱) گفتم  
پُشک را عنبرِ نمین(۳۲) گفتم

اندر این آخر جهان ز کزاف  
بس چمن نام هر چمین(۳۳) گفتم

طوق بر گردن کپی(۳۴) بستم  
نام اعلی بر اسفلین گفتم

**مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۵۳**

**Rumi( Molana Jalaleddin) Poem(Mathnavi), Book # 6, Line # 2353**

\*آنچه حق ست آقرب از حیلُ الُورید  
تو فکنده تیر فکرت را بعید

آن کسی که از رگ گردن انسان بدو  
نزدیک تر است او همان حضرت حق  
است. اما تا حالا کار تو این بوده است  
که تیر اندیشه ات را به مسافت های  
دور دست پرتاب کنی.

**\*قرآن کریم، سوره ق(۵۰)، آیه ۱۶**  
**Quran, Soore Qaaf (#50), Line # 16**

وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَنَعَلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ  
وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ

ما آدمی را آفریده ایم و از وسوسه های نفس  
او آگاه هستیم، زیرا از رگ گردنش به او نزدیک تریم.

ای کمان و تیرها بر ساخته  
صید نزدیک و تو دور انداخته

هرکه دور اندازتر، او دورتر  
وز چنین گنج است او مهجورتر

فلسفی خود را از اندیشه بگشت  
گو: بدو، کوراست سوی گنج، پشت

گو: بدو، چندانکه افزون می‌دود  
از مرابِ دل جداتر می‌شود

جاهدُوا فینا\*\* بگفت آن شهریار  
جاهدُوا عَنَّا نگفت ای بی‌قرار

زیرا ای پریشان حال، حضرت شاه وجود در  
قرآن کریم فرمود: در راه ما مجاهده کنند. و  
هرگز نفرمود در طریق دور شدن از ما بکوشند.

**\*\*قرآن کریم، سوره عنکبوت(۲۹)، آیه ۶۹**  
**Quran, Soore Al-Ankaboot (#29), Line # 69**

وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ

کسانی را که در راه ما مجاهدت کنند، به راه‌های خویش  
هدایتشان می‌کنیم، و خدا با نیکوکاران است.

**مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۸**  
**Rumi( Molana Jalaleddin) Poem(Mathnavi), Book # 3, Line # 4608**

کار آن کارست ای مشتاق مست  
کاندر آن کار، از رسد مرگت خوشست

شد نشان صدق ایمان ای جوان  
آنک آید خوش ترا مرگ اندر آن

گر نشد ایمان تو ای جان چنین  
نیست کامل، رو بجو اکمال دین

هر که اندر کار تو شد مرگدوست  
بر دل تو، بی کراهت دوست اوست

**مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۰۳**  
**Rumi( Molana Jalaleddin) Poem(Mathnavi), Book # 1, Line # 3803**

تَا أَحَبُّ لِيَّ، آید نام من  
تَا كِه أَبْغَضُ لِيَّ، آید کام من

**مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۸۳**  
**Rumi( Molana Jalaleddin) Poem(Mathnavi), Book # 1, Line # 3283**

فلسفی، مر دیو را مُنْکَر شود  
در همان دم سُخْرَه دیوی بود

گر ندیدی دیو را، خود را ببین  
بی جنون نبود کبودی در جبین (۳۵)

هر که را در دل شک و پیچانی (۳۶) است  
در جهان، او فلسفی پنهانی است

می‌نماید اعتقاد و گاه گاه  
آن زگِ فلسفِ کُند رویش سیاه

الْحَدَّرَ اِیْ مُؤْمِنَانَ کَانَ دَر شِمَاسْت  
دَر شِمَا بَسِ عَالَمِ بِيْمُنْتَهَاسْت

جمله هفتاد و دو ملت، در تو است  
وہ که روزی، آن بر آرد از تو دست

هر که او را برگ این ایمان بود  
همچو برگ، از بیم این لرزان بود

بر پلیس (۳۷) و دیو از آن خندیده‌ای  
که تو خود را نیک مردم دیده‌ای

چون کُند جان، بازگونه پوستین  
چند واویلی بر آید ز اهل دین

بر دکان، هر زرنما خندان شده ست  
زانکه سنگِ امتحان، پنهان شده ست

پرده ای ستار (۳۸) از ما بر مگیر  
باش اندر امتحانِ ما مُجیر (۳۹)

قلب، (۴۰) پهلو می‌زند با زر به شب  
انتظارِ روز می‌دارد، نَهَب (۴۱)

با زبانِ حال، زر گوید که: باش  
ای مُرور تا بر آید روز، فاش

صد هزاران سال ابلیس لعین  
بود ابدال (۴۲) امیرالمؤمنین

پنجه زد با آدم از نازی که داشت  
گشت رسوا، همچو سیرگین وقت چاشت

**مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۴۷**  
**Rumi (Molana Jalaleddin) Poem(Mathnavi), Book # 3, Line # 3747**

این دهان بستنی، دهانی باز شد  
کو خورنده لقمه‌های راز شد

گر ز شیر دیو، تن را وآوری  
در فطام (۴۳) او، بسی نعمت خوری

**مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۴**  
**Rumi (Molana Jalaleddin) Poem(Mathnavi), Book # 2, Line # 2554**

مؤمنان در حشر گویند: ای ملک  
نی که دوزخ بود راهِ مَشْتَرِک؟

مؤمن و کافر بر او یابد گذار  
ما ندیدیم اندرین ره، دود و نار (۴۴)

**قرآن کریم، سوره مریم (۱۹)، آیه ۷۱ و ۷۲**  
**Quran, Soore Maryam (#19), Line # 71-72**

\*وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَى  
رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا

و هیچ يك از شما نیست که وارد  
جهنم نشود، و این حکمی است  
حتمی از جانب پروردگار تو.

\*\*ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَنَذُرُ  
الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثْيًا

آنگاه پرهیزگاران را نجات  
می‌دهیم و ستمکاران را همچنان  
به زانو نشسته در آنجا وامی‌گذاریم.

نک بهشت و بارگاه ایمنی  
پس کجا بود آن گذرگاه نئی(۴۵)؟

پس مَلَكٌ گوید که آن رَوْضَةٌ (۴۶) خُضْرٌ (۴۷)  
که فلان جا دیده‌اید اندر گذر

#### حدیث

دسته‌هایی از مردم به درهای بهشت آیند  
و گویند: مگر خدا به ما وعده نداده بود  
که به دوزخ درآئیم؟ به آنان گفته شود: بر  
آن گذشتید و آن، خاموش بود.

دوزخ آن بود و سیاستگاه سخت  
بر شما شد باغ و بُستان و درخت

چون شما این نفس دوزخ‌خوی(۴۸) را  
آتشی گبر(۴۹) فتنه‌جوی را

جهدها کردید و او شد پر صفا  
نار را کُشتید از بهر خدا

آتش شهوت که شعله می‌زدی  
سبزهٔ تقوی شد و نور هدی

آتش خشم از شما هم جلم(۵۰) شد  
ظلمتِ جهل از شما هم علم شد

آتش حرص از شما ایثار شد  
و آن حسد چون خار بُد، گلزار شد

چون شما این جمله آتش‌های خویش  
بهر حق کُشتید جمله پیش پیش

نفس ناری را چو باغی ساختید  
اندرو تخم وفا انداختید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۶

Rumi( Molana Jaleddin) Poem(Qazal)# 366 Divan e Shams

هر سوی که عشق رخت بنهاد(۵۱)  
هر جا که ملامتست آنجاست

ما نگریم ازین ملامت  
زیرا که قدیم خانه ماست

میری مطلب کہ میر مجلس  
گر چشم بیسته است بیناست

شب خیز (۵۲) کنید ای حریفان  
شمعست و شراب و یار تنهاست

**مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۳۱**

**Rumi( Molana Jalaleddin) Poem(Mathnavi), Book # 1, Line # 1831**

زآنکه آواز تو را در بند کرد  
خویشتر، مُرده پی این پند کرد

یعنی: ای مطرب شده با عام و خاص  
مُرده شو چون من، که تا یابی خلاص

دانه باشی، مرغکانت بر چنند  
غنچه باشی، کودکانت بر گنند

دانه پنهان کن، بکلی دام شو  
غنچه پنهان کن، گیاهِ بام (۵۳) شو

هر که داد او، حُسنِ خود را در مَزاد (۵۴)  
صد قضایِ بَد، سوی او رُو نهاد

حیله ها و خشم ها و تشک ها  
بر سرش ریزد چو آب از مَشک ها

دشمنان، او را ز غیرت می‌دَرند  
دوستان هم، روزگارش می‌بَرند

آنکه غافل بود از کشت و بهار  
او چه داند قیمتِ این روزگار؟

در پناه لطفِ حق باید گریخت  
کو هزاران لطف، بر ارواح ریخت

**مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۳۲۷**

**Rumi( Molana Jalaleddin) Poem(Mathnavi), Book # 2, Line # 2327**

علم تقلیدی و بآل (۵۵) جان ماست  
عاریه‌ست و، ما نشسته کانی ماست

زین خُرد جاهل همی باید شدن  
دست در دیوانگی باید زدن

هرچه بینی سوی خود، ز آن می‌گریز  
زهر نوش و، آب حیوان را بریز

هر که بستاید تو را، دشنام ده  
سود و سرمایه به مُفلس (۵۵) وام ده

ایمنی بگذار و، جای خوف باش  
بگذر از ناموس و رسوا باش و فاش

آزمودم عقلِ دُور اندیش را  
بعد ازین دیوانه سازم خویش را

**مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۵**

**Rumi( Molana Jalaleddin) Poem(Mathnavi), Book # 6, Line # 2225**

هر ولی را نوح و کشتیبان شناس  
صحبتِ این خلق را طوفان شناس

کم گریز از شیر و اژدرهای نر  
ز آشنایان و ز خویشان کن حذر

در تلاقی روزگارت می‌برند  
یادهاشان غایبی‌ات می‌چرند

چون خر تشنه، خیال هر یکی  
از قف (۵۶) تن، فکر را شربت‌مکی (۵۷)

نشُف (۵۸) کرد از تو خیال آن وِشآت (۵۹)  
شب‌بمی که داری از بخرُ الحیات (۶۰)

پس نشان نشُف آب اندر عُصون (۶۱)  
آن بُود کآن می‌جنبد در رُکون (۶۲)

عضو خر شاخ تر و تازه بُود  
می‌کشی هر سو، کشیده می‌شود

گر سَید خواهی، توانی کردنش  
هم توانی کرد چنبر گردنش

چون شد آن ناشف (۶۳) ز نشف بیخ خود  
ناید آن سوپی که امرش می‌کشد

پس بخوان قاموا (۶۴) کَسالی (۶۵) از نَبی (۶۶)  
چون نیابد شاخ از بیخش طبی

قرآن کریم، سوره نساء (۴)، آیه ۱۴۲  
Quran, Soore An-Nissa (#4), Line # 142

إِنَّ الْمُنَافِقِينَ يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَهُوَ خَائِفُهُمْ وَإِذَا قَامُوا إِلَى الصَّلَاةِ قَامُوا  
كَسَالَىٰ يُرَاؤُونَ النَّاسَ وَلَا يَذْكُرُونَ اللَّهَ إِلَّا قَلِيلًا

همانا منافقان می‌خواهند خدا را بفریبند در حالیکه او آنان را  
بوسیله اعمالشان می‌فریبد و چون به نماز برخیزند با کسالت  
برخیزند چون از نماز هیچ بهرو حال معنوی نمی‌برند با مردم  
به ریا رفتار می‌کنند و خدا را مگر اندکی فقط برای نمایش دادن یاد نکنند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۴  
Rumi (Molana Jalaleddin) Poem (Mathnavi), Book #5, Line # 1234

تویه کن، بیزار شو از هر عدو  
کو ندارد آب کوثر در کدو

هر که را دیدی ز کوثر سرخ‌رو  
او محمدخوست با او گیر خو

تا اَحَبُّ لَه (۶۷) آبی در حساب  
کز درختِ اَحمَدی با اوست سیب

هر که را دیدی ز کوثر خشک لب  
دشمنش می‌دار هم‌چون مرگ و تب

گر چه بابای تو است و مام (۶۸) تو  
کو حقیقت هست خون‌آشام تو

از خلیل (۶۹) حق بیاموز این سبیر (۷۰)  
که شد او بیزار اول از پدر

تا که أَبْغَضُ لَه (۷۱) آبی پیش حق  
تا نگیرد بر تو رشکِ عشقِ حق (۷۲)



تا در شمار کسانی به شمار آیی که خشم و غضبشان نیز  
برای حضرت حق است، تا غیرت عشق الهی خلوص ایمان و  
ایقان تو را مورد طعن و ایراد قرار ندهد.

تا نخوانی لا و إلا الله را  
در نیابی مَنَهَج (۷۳) این راه را

**مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۴۶**

**Rumi (Molana Jalaleddin) Poem(Mathnavi), Book # 2, Line # 746**

گر محک داری، گزین کن، ورنه زو  
نزد دانا خویشتن را کن گرو

یا محک باید میان جان خویش  
ور ندانی ره، مرو تنها تو پیش

بانگ غولان هست بانگ آشنا  
آشنایی که کشد سوی فنا

بانگ می‌دارد که هان ای کاروان  
سوی من آید نک راه و نشان

نام هر یک می‌برد غول ای فلان  
تا کند آن خواجه را از افلان (۷۴)

چون رسد آنجا، ببیند گرگ و شیر  
عمر ضایع، راه دور و، روز دیر (۷۵)

چون بود آن بانگ غول؟ آخر بگو  
مال خواهم، جاه خواهم، و آب رو

از درون خویش این آوازا  
منع کن تا کشف گردد رازها

ذکر حق کن، بانگ غولان را بسوز  
چشم نرگس را ازین کرکس بدوز

صیح کاذب را ز صادق وا شناس  
رنگ می را باز دان از رنگ کاس (۷۶)

تا بود کز دیدگان هفت رنگ  
دیده‌ای پیدا کند صبر و درنگ

رنگ ها بینی بجز این رنگ ها  
کوهران بینی به جای سنگ ها

گوهر چه؟ بلک دریایی شوی  
آفتاب چرخ پیمایی شوی

**مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۶**

**Rumi (Molana Jalaleddin) Poem(Mathnavi), Book # 2, Line # 1956**

فی السماء رزقکم\* نشنیده‌ای؟  
اندرین پستی چه بر چسبیده‌ای (۷۷)؟

مگر نشنیده ای که حق تعالی می فرماید: روزی شما در آسمان است؟  
پس چرا به این دنیای پست چسبیده ای؟

ترس و نومیدیت دان آواز غول  
می‌کشد گوش تو تا قعر سُفول (۷۸)

هر ندایی که تو را بالا کشید  
آن ندا میدان که از بالا رسید

هر ندایی که تو را حرص آورد  
بانگ گرگی دان که او مردم دزد

**قرآن کریم، سوره الذاریات(۵۱)، آیه ۲۲**  
**Quran, Soore Adh-Dhaariyat (#51), Line # 22**

وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ  
و در آسمان است روزی شما و آنچه شما بدان وعده داده شده اید.

**مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۰۸**  
**Rumi (Molana Jaleddin) Poem(Mathnavi), Book # 3, Line # 808**

آن بُزِ کوهی بر آن کوه بلند  
بر دود از بهر خوردی بی‌گزند

تا علف چپند، ببیند ناگهان  
بازیی دیگر ز حکم آسمان

بر کُهی دیگر بر اندازد نظر  
ماده بُزِ ببیند بر آن کوه دگر

چشم او تاریک گردد در زمان  
بر جهد سرمست زین که تا بدان

آنچنان نزدیک بنماید ورا  
که دویدن گردد بالوعة(۷۹) سرا

آن هزاران گز(۸۰) دو گز بنمایدش  
تا ز مستی میلی جستن آیدش

چونکه بجهد، در فتن اندر میان  
در میان هر دو کوه بی امان

او ز صیادان به که بگریخته  
خود پناهش، خون او را ریخته

شسته صیادان میان آن دو کوه  
انتظار این قضای با شکوه

باشد اغلب صید این بُزِ همچنین  
ورنه چالاکست و جُست و خصمِین

رُستم ارچه با سر و سیبَت بود  
دام پاکیرش یقین شهوت بود

همچو من از مستی شهوت ببر  
مستی شهوت ببین اندر شتر

باز این مستی شهوت در جهان  
پیش مستی ملک دان مُستهان(۸۱)

مستی آن مستی این بشکند  
او به شهوت التفاتی کی کند؟

آب شیرین تا نخوردی، آب شور  
خوش بود خوش، چون درون دیده نور

قطرمیی از بادهای آسمان  
بر کند جان را ز می وز ساقیان

تا چه مستی ها بُود اَمَلاک را  
وز جلالَت روح های پاک را

که به بویی دل در آن می بُسته‌اند  
خُم بادۀ این جهان بیشکسته‌اند

جز مگر آنها که نومیدند و دور  
همچو کُفّاری نهفته در قبور

- (۱) لوت: غذا، طعام.
- (۲) شکرخا: شکرخوار، شکر جویده.
- (۳) مجرد: تنها، آنچه منزله از ماده باشد.
- (۴) کون خر: کنایه از احمق و ابله، سخنان و هیجانات من زهدی.
- (۵) حدث: تازه پدید آمده، حادث در مقابل قدیم زمانی، این کلمه به معنی نجس هم آمده است که در مصراع دوم و بیت بعدیه همین معنی است.
- (۶) مَرَبَلَه: جای ریختن خاکروبه.
- (۷) پالیز: بُستان.
- (۸) سکیا: آتش سرکه.
- (۹) ید بیضا: یکی از معجزات موسی که چون دست از جیب بیرون می آورد، نوری از آن پدید می آمد.
- (۱۰) روتلخ: اخموی.
- (۱۱) سگ سیر شود، هیچ شکاری بنگیرد: اشاره به این مثل است که سگ خود را گرسنه نگه دار تا از تو پیروی کند.
- (۱۲) جوع: گرسنگی.
- (۱۳) خرگاه: خیمه بزرگ.
- (۱۴) مُسنهان: خوار، ذلیل، بی قدر.
- (۱۵) کُنگد: کُنگ.
- (۱۶) زَبَر: بالا.
- (۱۷) مُستغفر: کسی که استغفار می‌کند، آمرزش‌خواهنده.
- (۱۸) خَرَم: دوراندیشی در امری، هوشیاری و آگاهی.
- (۱۹) ظَن: حدس، گمان.
- (۲۰) اُستاخ: گستاخ، بی پروا.
- (۲۱) بَمَدَمه: مکر، فریب، گول زدن.
- (۲۲) لا حَوْلَ خَورِدین: مفتون سخنان فریبنده دیگران شدن.  
لا حَوْلَ: لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّهِ.  
نیرو و قدرتی نیست مگر خدا را.
- (۲۳) تَلِیس: فریب، حيله و نیرنگ.
- (۲۴) ریو: حيله.
- (۲۵) یول: بل.
- (۲۶) خُباط: افکار من زهدی یا فکری که بر پایه من زهدی است، شوریدگی مغز.
- (۲۷) مَنیوش: گوش مکن، نیوشیدن به معنی گوش کردن است.
- (۲۸) قَسام: بسیار تقسیم کننده.
- (۲۹) شَکوت: شکایت کردن، گله کردن.
- (۳۰) خربنده: خادم الاغ، مهتر الاغ، خرچی.
- (۳۱) نظام دین: لقب بعضی از بزرگان در اسلام.
- (۳۲) شمین: گرانبها.
- (۳۳) چمین: بول، مدفوع.
- (۳۴) کپی: میمون، بوژینه.
- (۳۵) جَبین: پیشانی.
- (۳۶) پیچانی: اعتراض، شک و تردید.
- (۳۷) پَلیس: مخفف ابلیس.
- (۳۸) سَتار: بسیار پوشاننده. از اسماء الله.
- (۳۹) مُجیر: پناه دهنده، یکی از اسماء الله.
- (۴۰) قلب: وارونه کردن، به زر و سیم ناسره نیز گویند.
- (۴۱) ذَهَب: طلا، زر.
- (۴۲) اِبْدال: جمع «بَدل» و «بَدَل» یا بُدْلاه جمع «بَدیل» در اصطلاح صوفیه و عرفا به گروهی از اولیاء گفته شود که صفات زشت بشری خود را به اوصاف نیک الهی مبدل کرده اند.
- (۴۳) فطام: در لغت به معنی از شیر بازگرفتن است، در مصطلحات صوفیه، کنایه است از انقطاع از عادات و اخلاق زشت و شهوات جسمانی و تجدید حیات روحانی.
- (۴۴) نار: آتش.
- (۴۵) دَنی: پست، ناکس، حقیر.
- (۴۶) زَوْضه: باغ، بهشت.
- (۴۷) خَضِر: سبز.

- (۴۸) نَفْسِ دَوْخُوعِي: نفس اماره که صفت دوزخی دارد.
- (۴۹) كَبْر: کافر.
- (۵۰) جَلْم: بردباری، شکیبایی.
- (۵۱) رَخْتِ بِنَهَادِن: اسباب سفر پایین آوردن، مقیم شدن.
- (۵۲) شَبِ خَيْرِن: بیداری شب و برخاستن برای کاری، به عبادت ایستادن در شب. (۵۲)
- (۵۳) كَيَاوِ بَام: علفی که از دانه های کاه گلو با ریختن و پاش چینه مرغان وحشی بر پشت بام برود؛ کنایه کسی یا چیزی که مورد توجه نباشد و کسی پروای آن ندارد
- به مناسبت آنکه گیاه بام را آب و کود نمیدهند و اندیشه بالیدن و خشکیدن نمیکند.
- (۵۴) مَزَاد: به معنی مزایده و به معرض فروش نهادن است.
- (۵۵) وَيَال: سختی، عذاب.
- (۵۵) مُقْلِس: بیچاره، بینوا.
- (۵۶) قَف: قیف.
- (۵۷) شَرِبْتِ مَك: مکنده شربت. صفت مرکب.
- (۵۸) نَشْف: جذب کردن رطوبت مانند جذب آب بوسیله حوله و دستمال و غیره.
- (۵۹) وُشَات: سخن چینان، دروغ گوینان. جمع واشی، از مصدر وشی (= دروغ به سخن در آوردن) اما در اینجا منظور کسانی است که در معاشرت ها سخنانی یاه می گویند.
- (۶۰) بَحْرُ الْحَيَات: دریای زندگی. در اینجا منظور دریای حیات طیبه و روحانی است.
- (۶۱) غُصُون: شاخه ها جمع غُصِن.
- (۶۲) رُكُون: تمایل پیدا کردن، گرایید.
- (۶۳) نَاشِيف: اسم فاعل از مصدر نَشَف به معنی جاذب رطوبت.
- (۶۴) قَامُو: ایستادند. فعل ماضی اما در آیه مورد اشاره
- با لفظ «اذا» معنی مضارع یافته است.
- (۶۵) كُسَالِي: جمع مکسر کلیل و کسلان به معنی سست و تنبل.
- (۶۶) نَبِي: قرآن کریم.
- (۶۷) اَحَبُّ لَلَّه: دوست داشت برای خدا.
- (۶۸) مَام: مادر.
- (۶۹) خَلِيل: ابراهیم خلیل الله.
- (۷۰) سِير: جمع سیره به معنی سنت و روش.
- (۷۱) اَيُّغُضُّ لَلَّه: برای رضای خدا دشمنی کرد.
- (۷۲) دَق: طعن زدن، نکوهش کردن.
- (۷۳) مَنَهَج: راه آشکار و روشن.
- (۷۴) اَفَل: افول کننده.
- (۷۵) دِير شدن روز: کنایه از ملال و دلتنگی و می تواند به معنی دیر شدن وقت نیز باشد.
- (۷۶) كَاس: مخفف کأس به معنی جام، جام پر.
- (۷۷) چَسْبِيدَه‌ای: چسبیده‌ای.
- (۷۸) سَفُول: پستی.
- (۷۹) بَالُوَعه: چاه فاضلاب، چاهی که در آن آب باران و آبهای فاسد ریخته شود.
- (۸۰) كَز: مقیاس طول، واحد طول که در قدیم، معادل ۲۴ انگشت بود.
- (۸۱) مُسْتَهَان: خوار و بیمقدار.